

دیاسپورا و فلسفه تنهایی در شاهنامه فردوسی

حامد علائیان*

دانش جوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد رودهن، دانش گاه آزاد اسلامی، رودهن، ایران

علی عین علیلو**

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد رودهن، دانش گاه آزاد اسلامی، رودهن، ایران (نویسنده
مسئول)

ماندانا هاشمی اصفهانی***

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد رودهن، دانش گاه آزاد اسلامی، رودهن، ایران

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۵/۱۵

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۴/۳۱

چکیده

موضوع مهاجرت فردی یا کوچ قومی، یکی از مهمترین موضوعات جامعه بشری از آغاز تاریخ تا کنون بوده و هست. این اهمیت تا بدان درجه است که مسلمانان، تاریخ هجرت را مبنا و مبدا تاریخ قرار داده‌اند. «پراکندگی جمعیت‌ها» با «مهاجرت» همراه است و این دو، دو روی یک سکه‌اند. پراکندگی جمعیتی و مهاجرت، فرهنگ و ادبیات و هر آن چه را از فرهنگ و هنر وجود دارد منتشر می‌کند. این مقاله ابتدا به بررسی دیدگاه‌های مختلف درباره دیاسپورا که یکی از نمودهای برجسته مهاجرت است می‌پردازد و در نهایت به نمود انواع دیاسپورا در حوزه شاهنامه فردوسی و در ارتباط با یکی از مهمترین موضوعها و چالش‌های بشری، یعنی تنهایی، پرداخته می‌شود. چراکه همه این دیاسپوراها، تنها بودن یا تنهایی را به دنبال خود دارند. تنهایی همراه با درد و رنجی بسیار زیاد که در برخی چهره‌های شاهنامه، هم چون

* St.h_alaeian@riau.ac.ir

** alieynalilou@yahoo.com

*** hesfahani@riau.ac.ir

ضحاک، به زندگی ناگزیر و رنجناک ابدی، در بعضی، هم‌چون گشتاسب و سام، به خیر و نیکی و در تعداد قابل توجهی، هم‌چون کیخسرو، لهراسب، سیاوش، سهراب، فرود و جریره، به فاجعه می‌انجامد. این واکاوی دیاسپورا با موضوع تنهایی، همراه با تقسیم‌بندی‌هایی از منظر درون‌سرزمینی یا برون‌سرزمینی بودن، خودخواسته یا ناخواسته بودن، به‌فرجام یا بدفرجام بودن و تعیین شرایط اجتماعی، سنی، جنسیتی و موقعیتی می‌باشد که توسط نویسندگان انجام پذیرفته است و جز کتاب مهاجرت در ادبیات و هنر که فقط به موضوع مهاجرت که بخشی و وجهی از دیاسپورا است پرداخته است و وارد حوزه ادبیات ایران و به‌ویژه شاهنامه نگردیده است، هیچ پیشینه پژوهشی دیگری در این حوزه وجود ندارد.

کلید واژه‌ها: دیاسپورا، تنهایی، کناره گرفتن، ملالت، شاهنامه، ادب حماسی





مقدمه

اصطلاح دیاسپورا ریشه یونانی دارد و بر اساس ترجمه‌ای از کلمه عبری Galut است. این کلمه بر اساس speiro (کاشتن) و حرف اضافه dia، در یونان باستان به مهاجرت و استعمار اشاره دارد. در زبان عبری، «این اصطلاح در ابتدا به ایجاد مستعمرات یهودیان در خارج از فلسطین پس از تبعید بابلی‌ها اطلاق می‌شود و مفهوم کلی‌تری را در مورد افرادی که دور از سرزمین اجدادی خود ساکن شده‌اند به خود می‌گیرد.» (آنتبی، - برتمیر و شفر، ۲۰۰۵).

در گذر تاریخ، این مفهوم دچار دگرگونی‌های بنیادینی شده است. آن گونه که دیگر دیاسپورا را صرفاً مهاجرت برون‌مرزی نمی‌دانند و تقسیم‌بندی‌های تازه‌ای را برای آن در نظر گرفته‌اند. چنان که رابین کوهن در یک تقسیم‌بندی جدید، چهار دسته دیاسپورایی را معرفی می‌کند که عبارتند از:

«۱. دیاسپورای کارگری ۲. دیاسپورای امپراتوری ۳. دیاسپوراهای تجاری ۴. دیاسپورای فرهنگی» (کوهن، ۱۹۹۷).

آن چه در این تقسیم‌بندی‌های مختلف و متنوع اشتراک دارد، این است که دیاسپورا به پراکندگی گروهی از مردم گفته می‌شود که دارای ریشه مشترکی هستند و به دلایل مختلف شخصی، اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی از طبقه، پایگاه اجتماعی یا خانه خود رفته، رانده شده یا فرار کرده‌اند. در این نوشتار، تلاش شده است تا یکی از معضلات اقدام به دیاسپورا، یعنی مشکل تنهایی، که ریشه در مبانی روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه دارد در شاهنامه فردوسی مورد بررسی و تحلیل قرار بگیرد تا علاوه بر آشنایی با مفهوم و نمود دیاسپورا در شاهنامه، ریشه‌های فکری و روحی این تصمیم و اقدام را در مواجهه با تنهایی، مورد بررسی و واکاوی قرار دهیم. در این گفتار، ابتدا به بررسی مفهوم «تنهایی» و تفاوت آن با «تنها بودن» پرداخته شده است و سپس دلایل انتخاب تنهایی و تنها بودن در میان شخصیت‌های شاهنامه مورد بررسی و واکاوی قرار گرفته است. دلایلی که مهمترین آنها شامل موارد زیر می‌شود:

ناگزیری از تنها بودن و دیاسپورا، تنهایی به عنوان راهی برای زندگی با یک گروه هم‌هدف و هم‌دل، بی‌نیازی برخی از انسان‌ها و اندیشه‌های بشری از رسیدن به جایگاه و سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی، انتخاب تنهایی و کناره‌گیری در حکم یک فضیلت اعتدالی و در نهایت، تنهایی و دیاسپورا به عنوان راهبردی انتقادی و زمینه‌ساز برای مرگ خودخواسته.

آن‌چه بیش از هر چیز دیگری در روح و روان بشر دچار شده به دیاسپورا اثر می‌گذارد، تنهایی ناشی از این تغییر است. تغییری که گاه نمود ظاهری دارد و گاه جلوه‌ای از خود نمایان نمی‌کند و خیلی درونی اتفاق می‌افتد. مهمترین برون‌داد دیاسپورا، در مهاجرت به صورت عام و آوارگی به شکل خاص نمایان می‌گردد. لازم به ذکر است که اگرچه دیاسپورا لزوماً با آوارگی همراه نیست؛ اما یکی از اتفاق‌های پر تکرار در آن می‌توان به آوارگی اختصاص داد. آوارگی و دربه‌دري سهمناکی که انسان آواره را ناگزیر به انجام رفتارها و کنش‌هایی غیرقابل پیش‌بینی می‌کند؛ هم‌چنین، «آوارگی خواسته یا ناخواسته از بسیاری جهات عاملی برای مبارزه است.» (سارنگی، ۱/۲۰۱۳)

موضوع دیاسپورا، آوارگی و مبارزه برای چیرگی بر دشواری‌های آن، یکی از موضوعات مهمی است که در شاهنامه فردوسی به شکل پر تکراری آمده است. اگر از واژه دیاسپورا استفاده می‌شود و جایگزینی هم‌چون مهاجرت برای آن در نظر گرفته نمی‌شود به این دلیل است که دیاسپورا عنوانی کلی است که مهاجرت نیز در ذیل آن قرار می‌گیرد. دیاسپورا در مفهوم پراکندگی است و وجهی از پراکندگی در مهاجرت جلوه‌گر می‌شود؛ اما لزوماً هر گونه پراکندگی که در ساختارهای جمعیتی رخ می‌دهد به مهاجرت منتج نمی‌شود. گاهی گروهی از مردم به دلایلی از یکدیگر جدا شده و پراکنده می‌گردند؛ اما این پراکندگی در سرزمین اصلی صورت می‌پذیرد و صرفاً یک واکنش به شرایط موجود در ساختار اجتماع یا سلسله مراتب سیاسی می‌باشد. شرایطی که امکان ادامه زندگی پویا را برای نوع اندیشه متفاوت، ناممکن می‌سازد. به عبارتی، گاه شرایط اجتماعی و سیاسی یک جامعه در تضاد با افکار و اندیشه‌های یک فرد یا گروه قرار می‌گیرد. حال ممکن است این تضاد، ریشه فلسفی داشته باشد و یا این که قدرت سیاسی فرد یا گروه، تضعیف شده و ادامه راه در کنار قدرت برتر، ممکن نباشد. این عدم تطبیق یافتن با قدرت برتر، الزاماً به مقابله ختم نمی‌شود و گاه با یک مصالحه و کناره‌گیری میسر می‌گردد که همراه با دیاسپورا رقم می‌خورد. آن‌چه در این اتفاق دارای اهمیت بسیار است، پوست اندازی یک گروه از جامعه است که بازتولید فکری و فلسفی یا سیاسی خود را با ابزاری هم‌چون جابجایی برای آغاز سبک زندگی جدید بروز و ظهور می‌دهند. در این جستار تلاش شده است تا نمود حرکت افراد و گروه‌های حاضر در شاهنامه به سمت و سوی تنهایی و دلایل انتخاب دیاسپورا برای رسیدن به این منظور به نمایش درآید.



بحث و بررسی

مهاجرت های درون سرزمینی و برون سرزمینی هر قوم و گروهی، خواه از سرزمین خویش رانده شده باشند، خواه فرار کرده باشند و خواه در گوشه‌ای از سرزمین خود رفته و کنج عزلت گزیده باشند، نشان از اهدافی دارد که فرد یا گروه مهاجر را به چنین روی‌کردی رهنمون کرده است. یکی از این هدف‌ها که در شاهنامه و دیاسپوراهای رخ داده در آن بسیار به چشم می‌آید، رسیدن به مقام تنهایی است. این خلوت‌گزینی و محدودیت‌طلبی به دلایل مختلفی برگزیده می‌شود که مهمترین دلایل آن به شرح ذیل می‌باشد:

۱- تنها بودن و دیاسپورا

تنها بودن و زندگی انفرادی، یکی از دشوارترین شرایطی است که هر انسانی می‌تواند آن را تجربه کند. انسان، موجودی اجتماعی است که اگر به دلایلی نتواند زندگی جمعی داشته باشد به احتمال قریب به یقین به سوی نابودی زیستی یا روانی خواهد رفت؛ زیرا ساختار بدنی و روحیش به گونه‌ای است که همواره نیازمند دیگری است. به همین دلیل در شاهنامه فردوسی تنها دو مورد از زیست تک‌نفره را شاهد هستیم که یکی ضحاک و دیگری، زال است و دلیل امکان‌پذیر شدن این زیست انفرادی، یکی، ناگزیر بودن ضحاک از ادامه زندگی به شکل انفرادی در البرزکوه و دیگری، کمک شخصیتی فراطبیعی به نام سیمرغ به کودکی تنها و ناتوان در داستان زال می‌باشد.

۱-۱- روایت داستان ضحاک

ضحاک ماردوش، پس از آن‌که به وسیله «کندرو» که امین و جانشین او در دربار بود، از فتح قلعه و تسخیر تخت و تاج خود و همراهی شهرناز و ارنواز با فریدون آگاهی‌یافت، با خشم و کینه به‌سوی قلعه فتح شده‌اش حرکت کرد و از راهی مخفی که خود می‌دانست وارد شد.

بیامد دمان با سپاهی گران همه نره دیوان جنگاوران

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۸۱/۱)

پس از دیدن شهرناز و ارنواز در کنار فریدون، بی‌پروا به سوی آنان حمله‌ور شد؛ ولی فریدون قهرمان، او را شکست داد و بدون آن‌که آسیبی به ضحاک برساند، وی را اسیر کرد. نکته قابل توجه در این داستان، آگاهی خواننده روایت از سرنوشت محتوم ضحاک به زیست

تک‌نفره و تنها بودن او است. سرنوشتی که هیچ پایانی برای آن وجود ندارد. پایانی که «ضد قهرمان» تا ابد در تنگنای اسارت باقی می‌ماند.

فرو برد و بستش بدان کوه باز بدان تا بماند بسختی دراز
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۸۵/۱)

حال این پرسش پیش می‌آید که چرا باید این زیست تک‌نفره و دیاسپورای بدفرجام که به اسارتی ابدی می‌انجامد رخ بدهد؟ چرا تکلیف «ضد قهرمان» روشن و کار، یک‌رویه نمی‌شود؟ پاسخ این پرسش در کارکرد نماد ضحاک نهفته است. ضحاک، اندیشه‌ای است که با همه پلیدی، پیروانی دارد و این پیروان هیچ موقع از راه و اندیشه خویش پشیمان نمی‌شوند. پس نماد این پندار اهریمنی، یعنی ضحاک، هم نمی‌تواند از بین برود؛ چون در اجتماع جریان دارد. برای همین است که ضحاک نمرده است و تنها به دیاسپورایی رفته است که امکان رجعت دارد و همین پایان‌بندی، تاثیرگذاری و هولناکی چنین سرنوشتی را دوچندان می‌کند. ضحاک که دچار تنهایی می‌گردد، در کوه وجودی همه انسان‌ها در بند و اسارت است که گاه‌گاه زنجیرهای اسارت خویش را باز می‌کند و سرزمین اندیشه و پندار نیک آدمی را دچار آشوب می‌نماید.

تحلیل رفتار

در این داستان، رابطه آماری میان «حمایت اجتماعی» و «تنهایی» به بهترین شکل به چشم می‌آید. یعنی، هر مقدار حمایت اجتماعی پایین‌تر باشد، احساس تنهایی بیشتر می‌شود. در پایان داستان ضحاک، ما با پادشاهی تنها مانده و بدون حمایت از جانب جامعه و حتی سپاهیان روبه‌رو هستیم که این تنهایی، نهایتاً با «قدرت برهنه» همراه می‌شود. «قدرت برهنه، یعنی آن نوع قدرتی که رضایت توده مردم را در بر ندارد.» (راسل، ۱۳۷۹: ۱۱۰)

کس از روزبانان به بر نماند فریدون جهان‌آفرین را بخواند
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۷۵/۱)

ضحاک، پادشاهی است که در فضای اجتماعی حکومت می‌کند که پیوندی فکری و هدفی مشترک با آن ندارد. این نوع از زیستن، زیستی بس تنهاست که در پایان به زیستی تک‌نفره و ابدی منجر می‌شود. تنهایی رنج‌آوری که می‌توان از آن با عنوان «دیاسپورای برون‌سرزمینی ناخواسته بدفرجام زندانی» یاد کرد. دیاسپورایی که هم مورد پسند ضحاک



نیست و هم سرانجامی شوم و ترسناک را به همراه خود دارد. دیاسپورایی با پایانی باز در زندان البرز کوه!

۱-۲- روایت داستان زال

سام نریمان از نگاری از حرمسرای خویش صاحب فرزندی می‌شود که دارای عیبی بزرگ است و آن عیب، سپیدی مو است. دایه‌ای به او نوید به دنیا آمدن فرزندی زیبا می‌دهد و می‌گوید:

از آهو همان کش سپیدست موی چنین بود بخش تو ای نامجوی
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱/۱۶۵)

سام با دیدن فرزند سپیدموی، خشمگین می‌شود و فرمان می‌دهد تا کودک را به دامنه البرز کوه ببرند و رها سازند تا از بین برود.

بفرمود پس تاش برداشتند از آن بوم و بر دور بگذاشتند
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱/۱۶۶)

بردن زال، فرزند سام به وسیلهٔ سیمرغ به آشیانه و او را خوراک بچگان خود کردن، به دلیل پرهیز بچه‌ها از خوردن این کودک و مهری که در دل سیمرغ از این کودک افتاده بود به انجام نرسید و این کودک به تنهایی و البته با پرستاری سیمرغ به ثمر رسیده و بزرگ شد. پرورشی که اگرچه با موفقیت به انجام رسید، اما رنج و سختی تنهایی را همواره در وجود کودکی که در آینده تبدیل به یکی از بزرگ‌پهلوانان اسطوره‌ای ایران شد، برجای گذاشت. سام، پس از سال‌ها به دلیل خوابی که می‌بیند، از کردهٔ خویشتن پشیمان می‌شود و به سوی البرزکوه می‌رود و فرزند رها کردهٔ خود را می‌یابد. سرانجام، سام بزرگ، فرزندش، زال، را به پیشگاه منوچهر می‌برد و پس از مدتی که زبان و آداب و آیین فرمانروایی را به وی می‌آموزد، فرزند را به عنوان جانشین خود به منوچهر شاه پیشنهاد می‌دهد و منوچهر پس از رایزنی با موبدان و خردمندان با این پیشنهاد موافقت می‌کند:

ز زاولستان تا بدان روی بست به نو نبشتند عهدی درست
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱/۱۷۷)

اما با همهٔ لطف و تلاشی که سام برای دل‌جویی از فرزند خود به عمل می‌آورد، هرگاه که زال به مشکلی برمی‌خورد، پدر را مورد سرزنش قرار می‌دهد و از دوری و تنهایی خود در دورهٔ کودکی که با دشواری‌های فراوان همراه بوده است سخن به میان می‌آورد! چنان‌که در بازدید از کابل، هنگامی که دل به مهر رودابه، دختر مهرباب کابلی و فرمانروای کابل،

می‌سپارد و احتمال مخالفت سام را از جانب موبدان و بینادلان پیش روی خود می‌بیند، با راهنمایی خردمندان، «نامه‌ای برای پدر می‌نویسد و در کمال فروتنی او را به صفات عالی و هنرها که دارد با عباراتی رسا و رنگین می‌ستاید و از رنجی که در کودکی کشیده است و ستمی که پدر بر او روا داشته یاد می‌کند و سپس از او می‌خواهد به پاس عهده‌ی که کرده است، روی موافق به پیوند او با دختر مهربان نشان دهد.» (دبیرسیاقی، ۱۳۹۵/۴۴)

می‌توان عنوان این دیاسپورای هولناک زال را «دیاسپورای ناخواسته به فرجام کودک مهاجر» نام نهاد که تجربه زیستنی است بس تنها و دور از جمعیت انسانی و آن هم در دوره کودکی و بی‌پناهی!

تحلیل رفتار

در این داستان، عمق درد و زجری که تنها بودن می‌تواند داشته باشد به گونه‌ای نشان داده می‌شود که عامل این اتفاق باید برای جبران آن، تن به خواسته قربانی بدهد. چنان‌که سام این سختی را بر خود هموار می‌کند و نامه‌ای به منوچهر می‌نویسد و از او می‌خواهد در موضوع تصمیم‌گیری در مورد ازدواج زال با رودابه با مهتری و بزرگواری تصمیم بگیرد:

همان کن که با مهتری درخورد ترا خود نیاموخت باید خرد
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱/۲۳۵)

جدول شماره ۱: تنها بودن و دیاسپورا

ردیف	عنوان	دلیل تنها بودن	نوع دیاسپورا
۱	داستان ضحاک	نداشتن پیوند فکری و نبودن هدفی مشترک با جامعه	دیاسپورای ناخواسته بدفرجام زندانی
۲	داستان زال	داشتن عیب (آهو) که سپیدی مو است	دیاسپورای ناخواسته به فرجام کودک مهاجر

۲) تنهایی و دیاسپورا

پیش از پرداختن به موضوع «تنهایی و دیاسپورا» لازم است تا تعریفی از «تنهایی» و تفاوت آن با «تنها بودن» ارائه شود تا بتوان نگاه گسترده‌ای به دیاسپورا و فلسفه تنهایی انداخت.



تنهایی، چه از نظر منطقی و چه از نظر تجربی، ربطی به تنها بودن ندارد. آن چه درباره تنهایی مهم است، شمار افرادی نیست که دور و بر آدم هستند؛ بل که احساسی است که فرد از رابطه‌اش با دیگران دارد. تنها بودن به معنی یک‌نفره و انفرادی زیستن است که میل و شرایط روحی و فیزیکی بشر آن را نمی‌تواند برای مدت زیادی پذیرا باشد؛ اما تنهایی چنین نیست. «تنهایی به معنای آن نیست که جماعتی وجود ندارد؛ بل که به معنای این است که جماعات ایده‌آل که همبستگی کاملی داشته باشند هرگز شکل نگرفته‌اند.» (اسونسن، ۱۳۹۷/۲۰)

با این مقدمه به بررسی تنهایی در شاهنامه و اهداف گوناگونی که از گزینش آن دنبال شده است خواهیم پرداخت.

۲-۱- تنهایی به عنوان راهی برای زندگی با یک گروه هم‌هدف و هم‌دل

انسان از آغاز تاریخ تا به امروز اگرچه موجودی جمع‌گرا و علاقمند به ایجاد کردن گروه و دسته‌های اجتماعی بزرگ و با روابط پیچیده بوده است؛ اما میل به تنهایی نیز به صورت عام، در همه انسان‌ها و کشش به تنهایی به‌صورت خاص در برخی از گروه‌های بشری را تجربه کرده‌است. این میل به تنهایی، ریشه در علاقمندی بشر به یافتن گروه‌های هم‌فکر و هم‌هدف دارد. برای بشر، زیستن در فضایی اجتماعی که در آن پیوندی با دیگران وجود ندارد یا پیوندها بسیار ضعیف هستند، زیستنی بس تنهاست. انسان از آغاز تاریخ تاکنون همواره درگریز از تنها بودن و علاقمند به زندگی با گروه هم‌سان خود است که این علاقمندی به تنهایی، در معنای زندگی با هم‌تایان و هم‌فکران و هم‌هدف‌ها می‌باشد. به عبارت دیگر می‌توان گفت «کیفیت شبکه روابط فرد، بسیار مهم‌تر از کمیت آن است.» (اسونسن، ۱۳۹۷/۲۷)

در شاهنامه فردوسی، دغدغه نبودن گروه و دسته هم‌فکر و هم‌هدف در میان پادشاهان و شاهزادگان و پهلوانان به چشم می‌خورد. این نداشتن همراه و هم‌پا گاه به دیاسپورا و زیست دور از جامعه و همزیستی با یک گروه هم‌هدف و هم‌دل منجر می‌شود که در ذیل به آن پرداخته خواهد شد:

الف) گشتاسب، شاهزاده‌ای تشنه قدرت است که پادشاهی را به سبب خودخواهی و خودمرجع‌بینی، پیش از موعد از پدرش، لهراسب، طلب می‌کند و به پدر می‌گوید:

گر ایدونک هستم از ارزانیان مرا نام بر تاج و تخت کیان

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۷/۵)

اما با درخواست او موافقت نمی‌شود و پاسخی که از پدر می‌شنود چنین است:

به گشتاسب گفت: ای پسر گوش دار که تندی نه خوب آید از نامدار

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۸/۵)

... جوانی هنوز، این بلندی مجوی سخن را بسنج و به اندازه گوی

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۸/۵)

گشتاسب، ناخرسند از پدر به دلیل ندادن قدرت به او، نخست با گروهی از سپاهیان به سوی هند حرکت می‌کند؛ که به فرمان پدرش، لهراسب و به وسیله برادرش، زیر، بازگردانده می‌شود و این دیاسپورا نافرجام می‌ماند و بار دوم، یکه و تنها به سوی روم می‌رود و پس از وقایعی که پشت سر می‌گذارد، کتایون، دختر شاه روم را به زنی می‌گیرد. سرانجام به ایران باز می‌گردد و لهراسب شاه، او را جانشین خود می‌کند. اگرچه دیاسپورای اول گشتاسب، سفر به هند، را می‌توان، «دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواسته بدفرجام فراری» نامگذاری کرد، اما دیاسپورای دوم او، سفر به روم، تبدیل به «دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواسته بدفرجام فراری» می‌شود. دیاسپورایی که با تنهایی آغاز و با پادشاهی به پایان می‌رسد.

تحلیل رفتار

در داستان گشتاسب ما با انسان قدرت‌طلبی مواجه می‌شویم که از یک سو تنهایی را برای التیام درد دوری از قدرت برمی‌گزیند و از دیگر سو، انتخاب دیاسپورا را به عنوان اهرم فشاری بر پدر به کار می‌برد. گشتاسب در راه رسیدن به مقصود خود تنها است و برای چیره شدن بر این درد تنهایی، کوچ می‌کند. دل از سرزمین خود برمی‌کند تا بتواند راهی برای رسیدن به هدف خویش باز نماید و چنان‌که در پایان داستان می‌بینیم، در این راه، به موفقیت می‌رسد.

ب) سام، پس از آنکه ستایش بزرگان زاولستان و دربار منوچهر را از فرزند برومندش می‌بیند، زال را به پادشاهی و جانشینی خود در زابل برمی‌گزیند و تنهایی و «دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواسته بدفرجام تدافعی» را در پیش می‌گیرد. به گرساران و مازندران می‌رود تا در تنهایی و با گروه سپاهیان به جنگ با بدگوه‌ران آن ناحیه بپردازد:

سپرد آن زمان پادشاهی به زال برون برد لشکر به فرخنده فال

سوی گرساران شد و باختر درفش خجسته برافراشت سر



شوم گفت کان پادشاهی جداست دل و دیده با ما ندارند راست
 بترسم از آشوب بدگوه‌ران بـویژه ز گـردان مازـندران
 (شاهنامه، ۱۳۹۶: ۲۶۴/۱)

دیاسپورایی که هم برای جبران ستمی است که به فرزند خویش روا داشته است و هم به هدف دفاع از سرزمین مادری و پیشگیری از تهاجم اقوام جنگ طلب می‌باشد.

تحلیل رفتار

انتخاب تنهایی و تصمیم به رها کردن قدرت و برگزیدن دیاسپورا و سفر به سرزمین‌های پر از خطر با گروهی از جنگاوران، راهی است که سام برای جبران ستمی که بر فرزند خود روا داشته است در پیش می‌گیرد. انتخابی که اگرچه به بهانه دفاع از سرزمین مادری است؛ اما بیشتر به سبب ستمی است که بر فرزند خویش کرده است.

۲-۲- انتخاب تنهایی به دلیل بی‌نیازی برخی از انسان‌ها و اندیشه‌های بشری از رسیدن به جایگاه و سلسله مراتب اجتماعی:

برخی انسان‌ها که در جایگاهی اجتماعی هم‌چون گروه عرفا قرار دارند یا این‌که دارای پایگاهی والا در عرصه قدرت و مناصب حکومتی هستند به این نتیجه می‌رسند که باید کنج عزلت برگزینند و دیگر در عرصه اجتماع زیر نظر نباشند. این استغنا نسبت به جایگاه، سبب می‌شود که به یکباره از جمعیت جدا گشته و با گروهی از همفکران و همراهان، رهایی از جمع را برگزینند تا به جمعیت خاطر برسند. برای آنان همواره این احساس وجود دارد که «نیازی نیست برای به دست آوردن جایگاهی در سلسله مراتب مبارزه کنند.» (اسونسن، ۱۳۹۷/۳۱)

این احساس بی‌نیازی و استغنا را می‌توان معلول شرایط و روی دادهای مختلفی دانست که برای گزینش گران تنهایی، رخ داده است. گروهی به دنبال اهداف غیر مادی می‌گردند که حضور در جمع، رسیدن به این هدف را دچار وقفه یا اشکال می‌کند. گروه دیگری به دلیل از دست دادن حمایت اجتماعی، تنهایی را بر می‌گزینند؛ زیرا «هر چقدر حمایت اجتماعی بالاتر باشد، میزان احساس تنهایی کمتر می‌شود و بالعکس» (اسونسن، ۱۳۹۷/۲۷) و این افراد به دلیل از دست دادن حمایت اجتماعی، تنها شده‌اند و برای گریز از فشار اجتماعی، تنهایی را انتخاب کرده‌اند. یعنی از جامعه‌ای که دیگر روی خوشی به آنها نشان نمی‌دهد، فاصله گرفته و با جمعی از همفکران و معتقدین به افکار و اندیشه‌های خود به گوشه‌ای رفته و

زاویه‌ای را برای ادامه حیات برمی‌گزینند و در نهایت، گروهی هم اگرچه خود را صاحب حق و حقوقی در اجتماع می‌دانند، اما به سبب بلا تکلیفی، جامعه را رها کرده و با گروه همراهان خود، زندگی را می‌گذرانند که در ذیل به نمونه‌هایی از آنها اشاره خواهد شد:

الف) کیخسرو، پس از پیروزی بر افراسیاب و کشتن او با سد سترگ استغنا برخورد می‌کند. او بی‌نیاز از همه‌چیز و همه‌کس شده است. هم پایه‌های سلطنت بر ایران‌زمین را استوار کرده است، هم تخت و تاج افراسیاب تورانی را از میان برداشته است. یگانه مانعی که بر سر راهش مانده، ترس از خودپسندی و چیرگی غرور به سبب این پیروزی‌ها است و این، تنها چیزی است که می‌تواند انجام و پایان زندگی او را دچار لغزش نماید. کیخسرو، هم مرگ و انجام ناخوش پدر بزرگ مادری، افراسیاب، را دیده است و هم پایان عمر پدر بزرگ پدری، کیکاووس، را درک کرده است. کیکاووس خودپسندی که با همه زیاده‌خواهی‌ها، در پایان زندگی از یزدان پاک، تنها مرگ می‌خواست! او برای چیرگی بر نفس و رسیدن به آرامش، کناره‌گیری از قدرت به همراه دیاسپورا و تنهایی را برمی‌گزیند و با همه گفت-و‌گو‌هایی که با او می‌شود و پند و اندرزهایی که از جانب بزرگان ایران، هم‌چون زال و رستم، بیان می‌گردد، تصمیم به دیاسپورا می‌گیرد. از تاج و تخت کناره می‌گیرد و با بزرگان ایران‌زمین که او را تا کوهستان همراهی کرده‌اند حرکت می‌کند. هنگامی که به کوهستان می‌رسند به همراهان می‌گوید که او را تنها بگذارند و بازگردند؛ زیرا از روز آینده، برف خواهد بارید و آنان را به خطر خواهد انداخت:

ز کوه اندر آید یکی باد سخت	کجا بشکند برگ و شاخ درخت
ببارد یکی برف از ابر سیاه	شما سوی ایران نیایید راه

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۴/۳۶۷)

از میان آن بزرگان، زال و رستم و گودرز پیر، سخن کیخسرو را به گوش گرفتند و بازگشتند؛ اما توس، فریبرز، گیو، بیژن و گسته‌هم، پشت سر کیخسرو، روان شدند و به ناگاه برفی سنگین باریدن گرفت و جان آن پنج پهلوان را گرفت:

زمانی تپیدند در زیر برف	یکی چاه هر جای بُد کنده ژرف
نماند ایچ کس را ازیشان توان	برآمد به فرجام شیرین روان

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۴/۳۶۹)



تحلیل رفتار

در تحلیل این داستان و بویژه پایان آن، نگرش و اندیشه عارفانه کیخسرو و نداشتن درکی از دیدگاه این پادشاه دنیاگریز از سوی پهلوانان ایران زمین به چشم می‌آید. آنها نمی‌فهمند که کیخسرو چه می‌گوید و چه می‌خواهد. تنها چیزی که آنان را با وی همراه می‌کند، حس جوانمردی و وفاداری است. احساسی که ژرفا ندارد و ریشه در علاقمندی به پادشاه دارد و بس! پیروی از احساسی سطحی که به مرگ آنان می‌انجامد. کیخسرو به دیاسپورا و تنهایی و مراقبه نیاز داشت و پیش‌زمینه آن را نیز با واگذاری تاج و تخت فراهم کرده بود؛ اما آن پنج پهلوان برداشت درستی از آن نداشتند. نتیجه این حرکت بدون پشتوانه، مرگ آنان است؛ ولی کیخسرو در پایان داستان به شکلی رازآلود، ناپدید می‌شود. ناپیدایی و غیبتی که سرنوشت راهیان معرفت و دانش‌اندگان از مرکز قدرت است.

ب) لهراسب، پهلوانی نیرومند است که به سفارش و خواست کیخسرو به پادشاهی ایران می‌رسد. به پندهایی که کیخسرو در هنگام واگذاری تاج و تخت به وی می‌دهد در دوره پادشاهی خود گوش می‌سپارد و در این میان با جاه‌طلبی و زیاده‌خواهی فرزند خویش، گشتاسب، به تندی برخورد می‌کند؛ اما سرانجام، تاج و تخت ایران را به او وامی‌گذارد و با گروهی از بزرگان دربار خویش به نوبهار بلخ می‌رود تا «دیاسپورای درون سرزمینی خودخواسته بدفرجام عزلت‌گزین» را برای ادامه زندگی انتخاب کرده باشد. دیاسپورایی که حاصل اندیشه عرفانی و دست کشیدن از جلوه‌گری‌های قدرت و دوری گزیدن از غرور قدرت است. دیاسپورایی در سرزمین مادری و عزلت‌گزینی که البته فرجام و انجام خوشی را به همراه ندارد. با یورشی که از سوی سپاه توران به سرکردگی کهرم به بلخ انجام می‌شود، جامه عزلت‌گزینی را از تن بیرون می‌آورد و با پوشیدن خفتان جنگ، دفاع از کشور را برمی‌گزیند:

چو توران سپاه اندر آمد به تنگ
بپوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش به آوردگاه
بیامد، به سر بر کیانی کلاه
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۵/ ۱۸۱)

سرانجام، پس از دلاوری‌های بسیار در میدان نبرد، یورش گروهی جنگاوران تورانی، لهراسب را از پای درمی‌آورد:

جهان‌دیده از تیر ترکان بخت	نگونسار شد مرد یزدان پرست
به خاک اندر آمد یر تاجدار	برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاک آن کیی جوشنش	به شمشیر شد پاره پاره تنش

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۵/ ۱۸۴)

تحلیل رفتار

لهراسب، فرمانده‌ای دلاور است که در تسخیر دژ الانان به کیخسرو یاری رسانده است و از نگاه کیخسرو، شایسته جایگزینی او است. با آشکار شدن نظر کیخسرو درباره پادشاهی، لهراسب بسیار خشنود می‌شود؛ ولی او انسانی آگاه و پندپذیر است و توصیه‌های کیخسرو در مورد رعایت داد و فرهنگ و دل نبستن به دنیا و قدرت را همواره در گوش خود دارد. با رسیدن به پیری، این کشش به گوشه‌گیری و عزلت‌گزینی در وجود لهراسب بیشتر و بیشتر می‌شود. پس این گرایش به دل‌نبستن و گوشه‌نشستن به جایی می‌رسد که فرزند خویش، گشتاسب، را به‌عنوان جایگزین خود انتخاب می‌کند و به نوبهار بلخ می‌رود. این خلوت‌گزینی، دست کشیدن از قدرت است؛ اما بی‌توجهی به ساختار اجتماعی و شرایط سیاسی حاکم بر کشور نیست. لهراسب در عین بی‌اعتنایی به قدرت و سلسله مراتب اجتماعی، هنگامی که ایران را در خطر یورش تورانیان می‌بیند از خود عکس‌العملی محکم و همراه با تعهد نشان می‌دهد. لباس رزم بر تن می‌کند و در برابر دشمن می‌ایستد و تا پای جان مبارزه می‌کند. خلوت‌گزینی لهراسب، کنج خلوتی فارغ از امور دنیوی نیست. این کناره‌گیری با تعهد و مشارکت اجتماعی همراه است.

۲-۳- انتخاب تنهایی و کناره‌گیری به منزله یک فضیلت اعتدالی

پیش از پرداختن به موضوع انتخاب تنهایی به‌عنوان یک فضیلت اعتدالی، لازم است توضیحی در مورد فضیلت اعتدال و ارتباط آن با دیاسپورا داده شود. «اعتدال یعنی برقراری موازنه‌ای میان بخل و بخشندگی بی‌حساب و کتاب، بین بزدلی و بی‌فکری و به همین ترتیب.» (برینکمن، ۱۳۹۹/ ۶۳) در فرهنگ اساطیری ایران، صاحبان قدرت همواره می‌بایست به جامعه اعتدال مزین می‌بودند؛ هرچند گاه چنین نمی‌کردند و البته نامشان لکه دار می‌شد، اما قاعده بر این منوال بود. یعنی حاکمان نه در قدرت مطلقه باقی می‌ماندند و نه مجبور به فراری می‌شدند که نتیجه‌اش نابودی خود و مملکت‌شان بود. یکی از راهکارهای رسیدن به فضیلت اعتدال، دیاسپورا بود که با انتخاب کناره‌گیری از قدرت به صورت خودخواسته از جانب حاکمان به‌وقوع می‌پیوست. صاحبان قدرت به مقام خود نمی‌چسبیدند؛ زیرا یکی از



راهکارهای ایجاد هم‌صدایی و پیوند گروه‌های مختلف اجتماعی، کناره گرفتن بود. گاه کارکرد موثر یک گروه و طبقه در کاری نکردن و کناره‌گیریش معنا پیدا می‌کند. در اینجا کناره‌گیری به مثابه میانه‌روی و بر اساس این منطق است که «ما حداقل به همان اندازه که بر اساس کارهایی که انجام می‌دهیم تعریف می‌شویم، بر اساس کارهایی که انجام نمی‌دهیم هم هویت می‌یابیم.» (برینکمن، ۱۳۹۹/۶۵)

این کناره‌گیری که گاه با دیاسپورا و ترک جغرافیای زندگی همراه می‌شد، تنها به این دلیل بود که هم‌صدایی و اتحاد میان جبهه‌های رقیب در جامعه ایجاد شود، به گونه‌ای که در اجتماع دو دستگی و تقابل به وجود نیاید. گونه‌ای از کناره‌گیری همراه با دیاسپورا که از نظر سیاسی، موجه، از نظر وجودی، مهم، از نظر اخلاقی، نیکو و از نظر روان‌شناختی، عاقلانه بود. مهمترین دیاسپورای اعتدالی که با انتخاب تنهایی در شاهنامه به چشم می‌خورد در داستان سیاوش است که به شرح و تفسیر آنها خواهیم پرداخت:

سیاوش که اسطورهٔ پاک و پاکدامنی در شاهنامه است، دچار مکر زن پدر می‌شود و بی‌اعتنا به دلبستگی سودابه، همراه پدر و یاری‌رسان او می‌گردد؛ زیرا تمام دوران کودکی را در کنار جهان‌پهلوان ایران، رستم دستان، به آموختن رزم و سیاست و اخلاق پرداخته است و در عین جوانی به کمال پختگی رسیده است. سودابه اما دست از عشق ممنوع خود برنمی‌دارد و در نهایت، کار را به تهمت زدن به سیاوش و آزمون آتش یا «وَر گرم» می‌کشد. سیاوش از این آزمون به سلامت بیرون می‌آید اما هنگامی که از یک‌سو، دودستگی میان بزرگان کشور و سپاهیان را در موضوع صلاحیت کیکاووس و از سوی دیگر، شرمندگی پدر را از بی‌آبرویی همسر مورد علاقه‌اش می‌بیند، در آغاز، تصمیم به فاصله گرفتن از دربار و نبرد با تورانیان و در ادامه و پس از دیدن دستورهای نابخردانه و دور از جوانمردی کیکاووس، تصمیم به دیاسپورا می‌گیرد و در نامه‌ای از افراسیاب می‌خواهد تا راه را برای گذر از کشور توران برای او باز بگذارد. شاه توران اما از این پیشنهاد نهایت بهره را می‌برد و شرایط را برای حضور سیاوش در توران فراهم می‌کند. این دیاسپورا اگرچه با ازدواج سیاوش با «جریره»، دختر «پیران ویسه»، وزیر افراسیاب، و سپس ازدواج او با «فرنگیس»، دختر افراسیاب، در ظاهر به خوبی به پیش می‌رود؛ اما با توطئه و حيله‌گری «گرسبوز»، برادر افراسیاب، کار به سوءظن شاه ترکان و در نهایت، بریده شدن سر سیاوش می‌انجامد و بدین‌وسیله «دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواستهٔ بدفرجام مهاجر» شکل می‌گیرد.

تحلیل رفتار

در داستان سیاوش با شرایطی بغرنج روبه‌رو هستیم که قهرمان داستان نه قدرت را می‌خواهد و برای رسیدن به آن تلاش می‌کند و نه مجبور به فرار می‌شود. سیاوش، نمی‌گریزد. تبعید نمی‌شود. تمایلی به کودتا بر ضد پدر نیز ندارد. او تنها می‌خواهد به یک آرامش و زندگی خردورانه مشغول باشد و در هنگامی که نیازی به توانایی او برای خدمت به ایران است، بی‌دریغ از جان مایه بگذارد. وقتی که رسیدن به این هدف‌ها غیرممکن می‌گردد، دیاسپورایی خودخواسته را برمی‌گزیند که شاید بتواند به آرامش دست یابد. غافل از این که در ذات قدرت و توسعه‌طلبی، آرامشی نیست. قدرت، اجازه انتخاب و گزینش را نه به سیاوش، بل که به هیچ پهلوان و پادشاه و شاهزاده‌ای نمی‌دهد. سیاوش، قربانی سودابه و هوسرانی او و سستی کیکاووس در تصمیم‌گیری نشد. او جهانی پاک را می‌خواست. جهانی که در آن اندیشه نیک حکمرانی کند؛ اما واقعیت قدرت، چیز دیگری است. ذات قدرت در انتخاب است و این انتخاب گاه میان بد و بدتر می‌باشد. اگر سیاوش برای همیشه از چشم مردمان دور و به صورت ناشناس زندگی می‌کرد، ادامه زندگی در طبقه مردمان عادی و فرودست ممکن بود؛ ولی داشتن نام سیاوش، پسر کیکاووس، این موضوع را غیرممکن می‌کند. سیاوش، کشته ناآگاهی خود نسبت به ذات قدرت شد. قدرتی که پیچیده‌تر از آن است که با دیاسپورا بتوان آن را دور زد و از آن فاصله گرفت.

۲-۴- تنهایی و دیاسپورا به عنوان راهبردی انتقادی و زمینه‌ساز برای مرگ خودخواسته

«مردان باید در اوج زندگی خود بمیرند ولی آنها در اوج زندگی نمی‌میرند. مرگ و جوانی به تصادف همدیگر را در راه ملاقات می‌کنند.» (دورانت، ۱۳۷۹/۴۶۷)

نمونه‌های اعلای این جمله ویل دورانت در کتاب لذات فلسفه، داستان سهراب و داستان فرود در شاهنامه است. جوانانی که خیلی زود با مرگ روبرو شدند و آن را انتخاب کردند. انتخابی که به سبب دیاسپورا و تنهایی ناشی از آن برای این قهرمانان رقم خورد. قهرمانان جوانی که خارج از موطن خود به دنیا آمده، پرورش یافته و در نهایت در بازی تراژیک قدرت، جان خود را از دست داده‌اند.

الف) داستان سهراب و مرگ تراژیک او را می‌توان میوه درخت «دیاسپورای برون‌سرزمینی ناخواسته بدفرجام کودک‌مهاجر» نامید. دلاوری که پدرش، رستم داستان، بیشتر از یک شب در کنار مادرش، ته‌مین، دختر شاه سمنگان نبوده است و پس از بالیدن، مادرش را مخاطب این پرسش قرار می‌دهد که:



ز تخم کیم، وز کدامین گهر؟ چه گویم چو پرسند نام پدر؟
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۲۵/۲)

تهمینه، راز خویش را فاش می‌کند و به او می‌گوید که فرزند رستم، بزرگ‌پهلوان تاج‌بخش ایران، است. سهراب که از کودکی، تنهایی و بی‌پشت و پناهی را تجربه کرده است، اکنون می‌فهمد که ریشه‌اش از جایی دیگر است و برای جبران این فشار تنهایی و احساس غربت، سردار سپاه تورانیان می‌شود و افراسیاب که به هویت سهراب پی برده است، شرایط را برای یورش سهراب به ایران فراهم می‌سازد تا با رویارو کردن او با پدر، مرگ رستم را رقم بزند:

مگر کان دلاور گو سالخورد شود کشته بر دست این شیرمرد
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۲۸/۲)

سپس در شبی، جان سهراب را بگیرد؛ که اگر چنین شود به سود او و تاج و تختش و به زیان پادشاه ایران، کیکاووس، خواهد بود:

چو بی رستم ایران به چنگ آوریم جهان پیش کاووس تنگ آوریم
وزان پس بسازیم سهراب را بیندیم یک شب بر او خواب را
(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۲۹/۲)

این نقشه هولناک، تنها حاصل اندیشه شوم افراسیاب نیست، بل که نتیجه راهبرد انتقادی سهراب از کیکاووس و پدری است که او و مادرش را به حال خویش رها کرده است. تنهایی و دیاسپورای کودکی ناآشنا با هویت اصلی خویش، کار را به رویارویی با قدرتی که او را به چنین سرنوشتی دچار کرده است می‌کشاند. رودرویی شومی که سهراب به خوبی نسبت به عواقب آن آشنا است؛ ولی مخاطره این مواجهه که به مرگی شوم و خودخواسته می‌انجامد، ناگزیر خواهد بود.

تحلیل رفتار

دیاسپورا و دوری از وطن، بسیار دردناک است؛ اما هنگامی که این دوری و احساس غربت، بدون آگاهی از ریشه‌های اصلی باشد، رودرو شدن با آن دشوارتر خواهد بود. سهراب، کودکی است که از ریشه خانوادگی خود بی‌خبر است و به یکباره با واقعیتی روبه‌رو می‌شود که هضم آن بسیار دشوار است. او زندگی خود را حاصل مجموعه‌ای از مهاجرت‌ها و اختلاط‌های قلمروهای سیاسی، فرهنگی و جغرافیایی می‌داند. شرایطی که به قول ادوارد سعید، «احساس عدم تعلق به مکان و فرهنگی مشخص» (شیربیشه، ۵۲) را به سهراب

می‌دهد. او فرزند رستم بزرگ است. این بزرگی پدر و ندانستن و دور ماندن از اصل، نگرشی منفی را برای فرزند دور از ریشه خود ایجاد می‌کند. نگرشی چنان مخرب که به ایستادن در برابر هویت و ریشه‌ها می‌انجامد. او تصمیمی از سر ناراحتی و خشم می‌گیرد. خشمی که به خاطر، اگر نگوییم انکار، به سبب بی‌تفاوتی پدر، نسبت به او و مادرش، تهمینه، به وجود آمده است. خشمی که تا بدان جا می‌رسد که سهراب، پای در مسیر کشتن یا کشته شدن در برابر سرزمین پدری می‌نهد و این حرکت به سوی مرگ خودخواسته، اعتراضی به شرایط زندگی و رشد او در غیبت پدر می‌باشد.

ب) داستان فرود و جریره، داستان تنهایی و رنجی است که دو بزرگ‌زاده گرفتار در بازی قدرت شاه توران و فرمانروای ایران دچار آن شده‌اند و البته چاره‌ای به جز دیاسپورا نیز نداشته‌اند. گویی که نظمی در حرکت قهرمانان و اتفاق‌هایی که برای آنها رخ می‌دهد وجود دارد. نظمی که آنان را به سمت و سوی مرگ رهنمون می‌سازد. نظمی برخاسته از تطبیق ذات انسان با طبیعت.

نظمی که از فردیت و رفتارهای مرتبط با شخص، آغاز شده و به رفتارهای تنظیم‌کننده ساختار اجتماعی می‌انجامد. جریره، دختر شایسته پیران و پسه است که وزیر و دست راست افراسیاب است. هم زنی خردمند و کاردان است که از اندیشه‌ای والا بهره می‌برد و هم آنچنان جمال و کمالی داشته است که مطلوب و منظور نظر سیاوش قرار گرفته است. فرود نیز علاوه بر آن که پسر بزرگ‌زاده‌ای هم‌چون جریره است، شباهت بسیاری با پدرش، سیاوش، دارد. پدری که ناجوانمردانه و به دستور افراسیاب کشته شده است. فرزندی که در جایی دوردست در ناحیه کلات و جرم، سرزمینی دور از مرکز و دچار دیاسپورای مضاعف به زندگی مشغول شده است و راه به جایی دیگر ندارد. دیاسپورایی برای فرود که ریشه‌اش از ایران است؛ اما هیچگاه در سرزمین پدری خویش نزیسته است، «دیاسپورای برون‌سرزمینی ناخواسته بدفرجام غربت‌زاده» می‌توان بر آن نام نهاد و عنوان آن را برای جریره، «دیاسپورای برون‌سرزمینی ناخواسته بدفرجام پرستار» گذاشت. در پایان داستان فرود، شاهد بی‌خردی سپهبد ایران، توس، هستیم که با لجاجت و توهم بزرگی و بزرگ‌زادگی، موجب مرگ فرود و جریره می‌شود. مرگی که کاملاً خودخواسته است. از یک سو، ایستادگی فرود در برابر پهلوانان ایرانی که اگرچه از اصل و نسب او باخبر هستند، ولی به پیکار در مقابل فرود می‌پردازند و این موضوع موجب جریحه‌دار شدن غرور او می‌شود و از سوی دیگر، تن ندادن فرود به تسلیم در برابر آنها که نتیجه‌اش مرگ خواهد بود، گزینه‌های پیش



روی او هستند و فرود، خودخواسته به سوی مرگ خویش گام برمی‌دارد تا ننگ ذلت را نپذیرد و نتیجه این رویارویی به زخمی کاری منجر می‌شود که به مرگش می‌انجامد. جریره نیز که فرزند خویش را کشته بی‌خردی سپهد ایرانی، توس، می‌بیند، ابتدا شکم اسبان تازی را می‌درد و سپس دشنه را در شکم خود فرو می‌کند و به زندگی خود پایان می‌دهد:

یکی تیغ بگرفت از آن پس به دست	در خانه تازی اسپان ببست
شکمشان بدریید و ببرید پی	همی ریخت از روی او خون و خوی
بیامد به بالین فرخ‌فرود	بر جامه او یکی دشنه بود
دو رخ را به روی پسر برنهاد	شکم بردرید از برش جان بداد

(شاهنامه، ۱۳۹۶: ۵۷/۳)

تحلیل رفتار

گام نهادن جریره در راه مرگ خودخواسته، پس از کشته شدن فرزند، قابل قبول است و نیاز به تفسیر بیشتری ندارد؛ اما حرکت فرود به سوی مرگ خودخواسته و ایستادن در برابر لشکری بزرگ، تنها به سبب قرار گرفتن در یک موقعیت نامناسب و بی‌خردی توس نبود. او از آغاز زندگیش از سرزمین پدری خویش دور بود. غربت‌زاده‌ای که هم دچار درد تنهایی بود و هم رنج مرگ پدری نام‌آور را بر سینه و سنگینی دیاسپورایی ناخواسته را بر دوش داشت. بر این رنج‌ها اضافه کنید، تب تند رسیدن به رستگاری و آزادی را که در تمام زندگی خود به آن نرسیده بود. این فقدان آزادی را می‌توان توجیهی بر رفتار فرود دانست؛ چرا که به قول کمبل: «دو انگیزه نیرومند در سراسر اساطیر و ادیان جهان در جریان است... نخستین و قدیمی‌ترین این دو انگیزه را می‌توان حیرت نام نهاد...، انگیزه دوم: آزادی یا رهایی از جهانی است که از تب و تاب افتاده است.» (کمبل، ۱۳۸۹/۴۵)

فرود، انتظار استقبال سپاه ایران و همراه کردن او برای کین‌کشی پدرش از تورانیان را داشت و این موضع‌گیری و رودررویی سپاهی که فرمانده‌اش از جانب برادرش، کیخسرو، منصوب شده بود برایش قابل پذیرش نبود. گویی تنهایی، سرنوشت محتوم فرود بود. به همین خاطر و به عنوان راهبردی انتقادی با تمام توان در برابر سپاه ایران ایستاد و با این کار، مرگی سخت را برای خویشتن برگزید.

جدول شماره ۲: تنهایی و دیاسپورا

ردیف	عنوان	دلیل تنهایی	نوع دیاسپورا
۱	داستان گشتاسب	تنهایی به عنوان راهی برای زندگی با یک گروه هم‌هدف و هم‌دل	۱. دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواسته بدفرجام فراری ۲. دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواسته به‌فرجام فراری
۲	داستان سام	تنهایی به عنوان راهی برای زندگی با یک گروه هم‌هدف و هم‌دل	دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواسته به‌فرجام تدافعی
۳	داستان کیخسرو	انتخاب تنهایی به دلیل بی‌نیازی برخی از انسان‌ها و اندیشه‌های بشری از رسیدن به جایگاه و سلسله مراتب اجتماعی	دیاسپورای درون‌سرزمینی خودخواسته بدفرجام عزلت‌گزین
۴	داستان لهراسب	انتخاب تنهایی به دلیل بی‌نیازی برخی از انسان‌ها و اندیشه‌های بشری از رسیدن به جایگاه و سلسله مراتب اجتماعی	دیاسپورای درون‌سرزمینی خودخواسته بدفرجام عزلت‌گزین
۵	داستان سیاوش	انتخاب تنهایی و کناره‌گیری به منزله یک فضیلت اعتدالی	دیاسپورای برون‌سرزمینی خودخواسته بدفرجام مهاجر
۶	داستان سهراب	تنهایی و دیاسپورا به عنوان راهبردی انتقادی و زمینه‌ساز برای مرگ خودخواسته	دیاسپورای برون‌سرزمینی ناخواسته بدفرجام کودک‌مهاجر
۷	داستان فرود و جریره	تنهایی و دیاسپورا به عنوان راهبردی انتقادی و زمینه‌ساز برای مرگ خودخواسته	فرود: دیاسپورای برون‌سرزمینی ناخواسته بدفرجام غربت‌زاده جریره: دیاسپورای برون‌سرزمینی ناخواسته بدفرجام پرستار



نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شده است تا دیاسپورا و انواع آن، دلایل انتخاب واژه دیاسپورا و تفاوت آن با مهاجرت و ریشه‌های روحی، فکری و اجتماعی انتخاب این سبک از زندگی با تقسیم‌بندی درون‌سرزمینی و برون‌سرزمینی، خودخواسته یا ناخواسته بودن، به‌فرجام یا بدفرجام بودن با نمایش جایگاه قهرمان یا ضدقهرمان داستان‌های شاهنامه توضیح داده شود و نمود دیاسپورا در داستان‌های شاهنامه با تاکید بر نقش تنهایی در دیاسپورا، شرح و تحلیل گردد. هدف از این بررسی و تحلیل، شناسایی دلایل انتخاب دیاسپورا در بین افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی و انگیزه‌ها و دغدغه‌های مردمان و جریان‌های فکری برای گزینش این سبک از زندگی است. جامعه آماری در ارتباط با دیاسپورا و فلسفه تنهایی شامل نه شخصیت در داستان‌های شاهنامه می‌شود: داستان ضحاک و از دست رفتن حمایت اجتماعی و تنها شدن او، داستان زال و سرنوشت غم‌انگیزش که در کودکی و در کوهستان توسط پدرش رها شد، داستان سام و واگذاری قدرت به فرزند و خلوت‌گزینیش، داستان‌های کیخسرو و لهراسب و گوشه‌گیری آنها به دلیل بی‌نیازی نسبت به سلسله مراتب اجتماعی، داستان گشتاسب و انتخاب تنهایی به عنوان راهی برای زندگی با یک گروه هم‌هدف و هم‌دل، داستان سیاوش و انتخاب تنهایی و کناره‌گیری به منزله یک فضیلت اعتدالی و داستان‌های سهراب و فرود و جریره در انتخاب تنهایی و دیاسپورا به عنوان راهبردی انتقادی و زمینه‌ساز برای مرگ خودخواسته و به‌طور کلی، همه این دیاسپوراهای همراه با تنها بودن یا تنهایی در یک چیز اشتراک دارند و آن، درد و رنج عمیق است که در برخی به زندگی سخت ابدی (ضحاک)، در بعضی به خیر و نیکی (گشتاسب و سام) و در تعداد قابل توجهی (کیخسرو، لهراسب، سیاوش، سهراب، فرود و جریره) به فاجعه منجر می‌گردد. این مقاله می‌تواند مدخلی برای بررسی نقش و جایگاه دیاسپورا در شخصیت‌های مختلف در ادبیات فارسی و تحلیل‌های میان‌رشته‌ای در موضوع دیاسپورا باشد. تا به امروز، تنها تحلیل‌هایی که در مورد دیاسپورا شده است به بررسی نقش مهاجرت در شکل‌گیری سبک نویسندگان و هنرمندان پرداخته است. این یعنی واکاوی نقش دیاسپورا و تاثیر آن در روحیه و اندیشه هنرمند در خلق اثر و نه بررسی دیاسپورا در درون شخصیت‌های اثر. کاری که در این مقاله رقم خورده است توجه به بررسی دیاسپورا در درون متن می‌باشد و نه نقش دیاسپورا برای نویسنده متن و تاثیری که بر وی داشته است. افزون بر این، می‌توان به دیاسپورا در معنای تام و تمام آن که شامل پراکندگی گروهی از مردم دارای ریشه مشترک و از هم جدا افتاده که به دلایل مختلف شخصی، اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی از طبقه،

پایگاه اجتماعی یا خانه خود گریخته‌اند یا رفته‌اند یا رانده شده‌اند پرداخت. این مقاله، پیش‌زمینه‌ای است که دیاسپوراهای شخصیت‌های درون متن‌های ادبی را نیز مورد واکاوی قرار داد و از منظرهای مختلف روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و ... به تحلیلی از ساختار فکری، فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ای پرداخت که آثاری با مضمون‌های دیاسپورایی می‌آفرینند.





فهرست منابع

- اسونسن، لارس. (۱۳۹۷) ترجمه دیهیمی، خشایار- فلسفه تنهایی، تهران: فرهنگ نشر نو.
- آنتبی، لیزا - برتمیر، ویلیام و شفر، گابریل. (۲۰۰۵). دیاسپوراها، انتشارات دانشگاه رن.
- برینکمن، سوند. (۱۳۹۹) ترجمه ملاعباسی، محمد- فضیلت کناره گرفتن، تهران: ترجمان علوم انسانی .
- دبیرسیاقی، سیدمحمد. (۱۳۹۵) برگردان روایت گونه شاهنامه فردوسی به نشر، تهران: نشر قطره، چاپ چهاردهم.
- دورانت، ویلیام جیمز. (۱۳۷۹) ترجمه زریاب، عباس- لذات فلسفه، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- راسل، برتراند. (۱۳۷۱) قدرت، ترجمه دریابندری، نجف، تهران: انتشارات خوارزمی.
- سارنگی، ایتیشری. (۲۰۱۳). ادبیات و دیاسپورا، دانشگاه کیت.
- شیریش، پروین. (۱۳۹۱) مهاجرت در ادبیات و هنر، تهران: انتشارات سخن.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۶) شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ فارسی.
- کمبل، جوزف. (۱۳۸۹) ترجمه بهرامی، علی اصغر- اساطیر مشرق زمین، تهران: جوانه رشد.

References:

- Svendsen, Lars. (2017) **The Philosophy of Loneliness** trans. Dayhimi, Khashayar Tehran: Farhange Nashre No.
- Anteby, Lisa. Berthomière, William and Gabriel Sheffer, **2000 ans de diasporas**, Rennes : Presses Universitaires de Rennes, 2005.
- Brinkmann, Svend. (2019) **The Joy of Seclusion** trans. Molla Abbasi, Mohammad Tehran: Tarjoman Olum Ensani.
- Dabirsiaghi, Seyyed Mohammad. (2016) **Narrative Version of Ferdowsi's Shahnameh in Prose**, Tehran: Qatreh.
- Durant, William James.(2019) **The Joys of Philosophy** Trans. Abbas. Zaryab Tehran: Elmi Farhangi

- Russell, Bertrand. (1992) **The Power**, trans. Daryabandari, Najaf, Tehran: Kharazmi.
- Sarangi, Itishri **Literature and Diaspora**, 2013 KIIT University.
- Shir Bisheh, Parvin. (2012) **Migration in Literature and Art**, Tehran: Sokhan.
- Ferdowsi, Abulqasem. (2016) **Shahnameh**, by the effort of Jalal Khaleghi Mutlaq, Tehran: The center for the Great Islamic Encyclopaedia.
- Campbell, Joseph. (2010) **Mythology of the East**, trans. Bahrami, Ali Asghar, Tehran: Javane Roshd.

